



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و پانزدهم





خانم زهرا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۶ گنج حضور، بخش چهارم

عفو کن ای میر بر سختی او  
درنگر در درد و بدبختی او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۹

در این جا مولانا، به ادامه حکایت امیر و زاهد رجوع می کند و از قول مردم می گوید، ای امیر، از تنبیه و سخت گیری بر زاهد به سبب درشتی او درگذر و او را ببخش و به دردمندی و بدبختی او نگاه کن؛ یعنی ای انسان، به عنوان هشیاری، سخت نگیر و اشتباهات گذشته خود را که همانیده شدن با چیزها، دردها و باورهاست ببخش و بر آن تأسف نخور، چراکه با این کار در من ذهنی می مانی و دچار درد و بدبختی می شوی.

تا ز جُرمت هم خدا عفوٰی کند  
زَلَّت را مَغْفِرَت در اَكَّند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۰

-زَلَّت: لغزش، خطا  
تو ببخش تا خداوند هم از جرم تو درگذرد و لغزشت را بیامرزد. درواقع زاهد، جنبه‌ای از خود ماست؛ بنابراین ابتدا ما باید خودمان بخشندهٔ خودمان باشیم تا خداوند هم، جهل و خطا و لغزش ما را ببخشد.

تو ز غفلت بس سبو بشکسته‌ای  
در امیدِ عفو دل در بسته‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۱

تو نیز از روی غفلت، کوزه‌های بسیاری شکسته‌ای و باز، دل به امید عفو الهی بسته‌ای. درواقع ما در این لحظه از روی غفلت، با مقاومت، ستیزه و عدم فضاگشایی، کوزه شراب الهی را شکسته و باده مست کننده آن را که زنده کننده و شادی بخش است بر زمین ریخته‌ایم؛ بنابراین ابتدا باید خودمان را ببخشیم و سپس امید، به عفو و بخشش خداوند داشته باشیم.

عفو کن تا عفو یابی در جزا  
می شکافد مو قدر اندر سزا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۲

تو از لغزش خود و دیگران درگذر تا به پاداش آن مشمول عفو شوی؛ زیرا تقدیر الهی درخصوص پاداش و مکافات، بسیار دقیق عمل می کند و مو را از ماست بیرون می کشد؛ پس مواظب باش تا این لحظه با فضاگشایی، بخشش و عشق، همراه باشی. وقتی در برابر اتفاق این لحظه مقاومت می کنیم، منقبض می شویم، کن فکان خدا را زیر پا له می کنیم، به خدا کیش و مات داده‌ایم، بنابراین تنبیه می شویم.

میر گفت: او کیست کو سنگی زند  
بر سبوی ما؟ سبو را بشکند؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۳

ما به عنوان امیر به شفاعت کنندگان، قسمت‌هایی از خودمان، یا هرچیز در کائنات که منتظر زنده شدن ما به زندگی است و پیغام می‌دهد که خودمان را ببخشیم، خطاب می‌کنیم: ما که هستیم و چه حقی داریم که این لحظه، زندگی را زندگی نکرده تبدیل به درد کنیم و شراب زندگی، آب حیات را نخوریم و آن را بر زمین بریزیم؛ درحالی که زندگی این لحظه باید به‌طور پر و کامل به‌وسیله ما زندگی شود.

چون گذر سازد ز گویم شیر نر  
ترس ترسان بگذرد با صد حذر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۴

حتی شیر نر، انسان‌های زنده‌شده به زندگی هم، ترس ترسان با صد جور پرهیز و مراقبت از کوی من، «این لحظه»، عبور می‌کنند تا مبادا اشتباهی از آن‌ها سر بزند و با قضا و کن‌فکان دربیفتند.

بندهٔ ما را چرا آزرده دل؟  
کرد ما را پیشِ مهمانان خجل

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۵

چرا زاهد دل بندهٔ ما را آزرده؟  
ما خودمان را به‌عنوان بندهٔ خدا به‌وسیلهٔ زاهد، من‌ذهنی‌مان، آزرده‌ایم.  
او چه حقی داشت کوزه را بشکند و شراب را بر زمین بریزد و ما را در برابر میهمانانمان، تمام کائنات که ما باید  
به آن‌ها شراب زنده‌کننده بدهیم، شرمنده کند.  
ما شراب زندگی را نه خودمان می‌خوریم و نه به دیگر موجودات می‌دهیم.



شربت‌ی که به ز خون اوست، ریخت  
این زمان همچون زنان از ما گریخت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۶

شربت این لحظه، هشیاری حضور، که بهتر از خون زاهد، هشیاری جسمی من ذهنی است را بر زمین ریخت و شراب این لحظه را به خون زمان گذشته و آینده تبدیل کرد و این لحظه مانند زنان از ترس در زیر زمان روان شناختی گذشته و آینده پنهان شده است.

لیک جان از دست من او کی برد؟  
گیر همچون مرغ بالا بر پرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۷

حتی اگر فرضاً مانند پرنده به اوج آسمان هم پرواز کند، کی می‌تواند از دست من بگریزد. انسان از «این لحظه» به من ذهنی، به زمان فرار می‌کند؛ در این صورت یا باید به این لحظه آمده فضا را باز کند و به خدا زنده شود، یا تنبیه می‌شود.

تیرِ قهرِ خویش بر پرش زَنَم  
پر و بالِ مرده‌ریگش بر گَنَم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۸

-مرده‌ریگ: چیزی که از مرده باقی می‌ماند، میراث. چیزهای زبون و کم بها.

تیرِ قهرم را بر بال و پرش، همانیدگی‌هایش، می‌زنم و این پر و بال حقیر و بی‌ارزش ذهنی‌اش را می‌گنم، او نمی‌تواند از دست من فرار کند.

گر رود در سنگ سخت، از کوشش  
از دلِ سنگش گنن بیرون گشَم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۹

حتی اگر در سنگ سخت من ذهنی هم فرو رود، من با تلاش، قضا و کن فکان، او را از داخل آن دل سفت سنگی بیرون می‌آورم. این بیرون آوردن برای او درد و زحمت ایجاد می‌کند که باید آن را تحمل کند.

من برانم بر تن او ضربتی  
که بود قوادکان را عبرتی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۶۰

-قوادکان: دیوثان حقیر و فرومایه. قواد+ کاف تصغیر+ ان (علامت جمع فارسی).

زندگی می‌گوید: من چنان ضربتی بر تن من ذهنی می‌زنم تا مایه عبرت سایر من‌های ذهنی بی‌عبرت و حقیر گردد.

با همه سالوس با ما نیز هم؟  
داد او و صد چو او این دم دهم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۶۱

با همه حقه بازی، با ما هم بله؟! مزد او و صد نفر مثل او را کف دست‌شان می‌گذارم. من سزای انسانی که در این لحظه با خدا نفاق کرده، دروغ می‌گوید و در زیر همانیدگی‌ها پنهان شده را می‌دهم. درحقیقت این لحظه جفّ‌القلم بد می‌نویسد و انقباض ما و انعکاس آن در بیرون، در روابط و وضعیت جسمی ما تأثیر می‌گذارد و همین لحظه آنچه را که سزاواریم از ایمان سست‌مان می‌گیریم.

خشم خونخوارش شده بد سرکشی  
از دهانش می برآمد آتشی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۶۲

خشم خون خوار امیر، خداوند، سرکش شده بود و از دهانش، آتش بیرون می آمد. ما این لحظه می و شراب  
زندگی را بر زمین می ریزیم و به آن اقرار نمی کنیم و می خواهیم با حقه بازی سر خدا بگذاریم، بنابراین مورد  
خشم خداوند قرار می گیریم.

-با تشکر: زهرا



خانم سرور از گلستان



قانون قرین:

برگرفته از برنامه ۸۷۴ گنج حضور:

هر انسان یا موضوعی که در ارتباط با ماست و ما از آن انرژی جذب می‌کنیم و روی ما اثر می‌گذارد، قرین ماست و جنس ما را تعیین می‌کند.

هر ناظری جنس منظور را معین می‌کند، ما به عنوان یک ناظر و منبع انرژی به هر چیزی نگاه کنیم جنس آن را تعیین می‌کنیم، اگر به زندگی، خداوند، زنده باشیم، به هر کسی نگاه کنیم، او را از جنس زندگی می‌بینیم و زندگی را در او زنده می‌کنیم ولی اگر از جنس من ذهنی باشیم و انرژی مخرب من ذهنی را ساطع کنیم، من ذهنی را در آنها به ارتعاش در می‌آوریم.

قرین یک ترازو و وسیله شناسایی است، اگر قرین و همنشین با کسی شویم که من ذهنی دارد، ارتعاش او در ما مقاومت ایجاد می‌کند؛ معمولاً من‌های ذهنی، اطراف ما فراوان هستند، چون بیشتر مردم من ذهنی دارند. اگر کسی در اطراف ما هست که ما را به مقاومت وادار می‌کند، باید بپذیریم که از جنس من ذهنی در مرکز ما هست، چون اگر نبود و مرکز ما عدم بود، نمی‌توانست چنین اثری روی ما بگذارد.

با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی و پذیرش آن، کن فکان، هشیاری ما را از جسم بودن آزاد می‌کند، علاوه بر قرین‌هایی که در اطرافمان هست من‌ذهنی خودمان اولین و نزدیک‌ترین قرین به ماست، دائم باید مراقب و ناظرش باشیم تا ما را به مقاومت، قضاوت و دردهای دیگر وادار نکند.

دل ما از قرین خو می‌دزدد، ما می‌توانیم با انتخاب هشیارانه قرین خود، با زندگی در فرآیند تبدیل هشیاری همکاری کنیم، هشیارانه با انسانهای زنده به زندگی قرین شویم و از قرین شدن با من‌های‌ذهنی، پرهیز کنیم، این قانون زندگی است که با هرکسی قرین و همراه شویم، دل ما از او خو می‌دزدد:

از قرین بی قول و گفتگوی او  
خو بدزد، دل نهان از خوی او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶



پس ما می‌توانیم در انتخاب قرین هشیارانه عمل کنیم و با کسی قرین شویم که زنده به زندگی باشد و به ما کمک کند که من‌ذهنی و دردهایش را شناسایی کنیم و به زندگی زنده شویم.

قرین شدن از طریق کم کردن فاصله فیزیکی با انسان‌ها نیست، به هر شکلی ما خود را در معرض ارتعاش کسی قرار دهیم، قرین او شده‌ایم، مثل دیدن یک برنامه تلویزیونی، خواندن یک کتاب و غیره.

اگر تصادفاً با یک من‌ذهنی قرین شدیم، تنها راه نجات ما فضاگشایی و قرین شدن با خود زندگی در این فضای گشوده شده است، نه مقاومت و فضا‌بندی من‌ذهنی.

از بزرگان و عارفان یاد گرفته‌ایم که دیو، من‌ذهنی، حضور را دوست ندارد و به هر کسی که متعهدانه روی خودش تمرکز کرده و کار معنوی انجام می‌دهد حمله می‌کند، باید بسیار هشیار باشیم که دیو، من‌ذهنی، با حمله‌های مخفیانه ما را از قرین‌های معنوی مان جدا نسازد، وگرنه ما را تنها در بیابان ذهن، گیر انداخته و دچار دردهای فراوان خواهد کرد:

هر که را دیو از کریمان وا برد  
بی گشش یابد، سرش را او خورد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

پس باید بسیار هشیار باشیم که دیو، من ذهنی، با ترفندها و حیل‌های مختلف، ما را از کار روی خود منحرف نکند، گاهی ممکن است دوستی را سراغ ما بفرستد، یا در یک وضعیتی بیفتیم که دیگران را دعوت کنیم که برنامه گنج حضور را گوش بدهند؛ در حالی که این هم یک دام و تله است و نباید چنین کاری انجام دهیم، چون ما نمی‌توانیم دیگران را تغییر دهیم، هر کسی مسئول تغییر خودش است، اگر چنین کاری انجام دهیم، دوباره در بیابان ذهن، گیر من‌های ذهنی خواهیم افتاد و به بیراهه خواهیم رفت:

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی  
خویش را بدخو و خالی می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

پس، از تبلیغ و دعوت دیگران به کار معنوی، پرهیز کنیم و کسی را به این راه دعوت نکنیم، فقط روی خودمان کار کنیم و حواسمان روی خودمان باشد.

والسلام

— با احترام: سرور از گلستان



خانم نیکی از ساکرومنتو



با عرض سلام

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

توقع پندار کمال، تصور پندار کمال  
پندار کمال مساوی با کمال طلبی

هر کودکی خواسته و ناخواسته از بدو تولد، شروع به تکامل می کند و تا حدود ده تا دوازده سالگی، آنچه لازمه شروع زندگی اجتماعی است می آموزد. در این دوران است که باید فرق داشتن چیزها را، با همانیده شدن با آنها را تشخیص و تمییز دهد. که در این میان، نقش پدر و مادر و معلم، بسیار مهم است.

در این زمان است که با راهنمایی نادرست ما، کودکانمان می‌تواند به‌سوی توقع کمال از خود، سوق داده شوند و یا برعکس، خود را بالاتر از آن جایگاهی که واقعاً هستند، تصور کنند؛ یعنی تصور کمال.

و در هردوی این گونه نگرش‌ها، مسئله مقایسه خود با کودکان دیگر مطرح می‌شود. کودک، خود را در مقایسه با کودکان دیگر کمتر و عقب‌تر می‌بیند و یا دیگر کودکان را از خود پایین‌تر و عقب‌تر تصور می‌کند و آن‌ها را قابل معاشرت و هم‌نشینی و هم‌صحبتی با خود نمی‌بیند؛ که در این صورت رفته رفته شانس یادگیری از او گرفته می‌شود و او تبدیل به مریض «من می‌دانم» می‌شود و کودک قبلی، در زمان بزرگی، تبدیل به مریض «من نمی‌توانم، من قابل نیستم، من به حساب نمی‌آیم» می‌شود.

بینیم مولانا چگونه با این یک بیت، یک مسئله مهم روانشناسی را مطرح و ارزیابی می‌کند. یعنی توقع کمال از خود و دیگران، و تصور کمال از خود و دیگران، چگونه مانع پیشرفت ما می‌شود.

با تشکر، نیکی از ساکرومنتو



خانم هانیه از آلمان



هله بحری شو و دررو، مکن از دور نظاره  
که بود در تک دریا گف دریا به کناره

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۲

من نظاره کردن رو در خودم در دو حالت می بینم:  
یکی اینکه بدون هیچ گونه قضاوت و مقاومتی، یعنی کاملاً با نیروی عشق، شکر و رضایت کامل، نظاره گر  
می شوم، چه اتفاق به نفع من باشه، چه نباشه، من شادیم رو از دست ندادم هیچ، تازه انرژی هم می گیرم.  
حالت بعدی که در این بیت ازش صحبت شده، من نظاره گری رو با حرص، غصه، ناتوانی، شک، تقلید و ترس،  
دارم انجام می دهم.

چون ذهن در لحظه بودن رو نمی شناسه و من را یا تو گذشته می بره که تجربه هایی مثل شک، می دونم آخرش  
چی میشه، یا من می دونم ولی نباید چیزی بگم، چون مولانا میگه نگو و یا الگوهای تربیتی منو به این شکل  
درآورده که چیزی نگم.



این حالت نظاره‌گری به من درد می‌ده، عصبانی و ناراحت می‌کنه و یا منو به آینده می‌بره و می‌ترسونه.  
ترس از دست دادن هویت، موقعیت، ترس اینکه بقیه چی میگن و یا این‌طور پیش بره، چی پیش میاد.  
در این لحظه است که کل ابیاتی که قبلاً با لذت خوندم، یادم میره و از این لحظه که زندگی هست غافل شدم و  
گیر ذهن افتادم.

جانوری، لاجرم از فرقت جان می‌لرزی  
ری بهل و واو بهل شو همگی جان و مترس

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴

مرسی، هانیه از آلمان



خانم ثیما



مؤمن ممیز است، چنین گفت مُصطفی اکنون دهان ببند، که بی گفت مُرشدیم

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۰۵، از برنامه ۸۵۴ گنج حضور

مُرشد به معنای ارشاد یافته و مُرشد به معنای ارشاد کننده است که در این بیت، هر دو مفهوم وارد است.

مُصطفی یعنی نور برگزیده و کسی است که به این نور، زنده شده و لقب حضرت رسول است؛ مؤمن کسی است که از جنس فضای گشوده شده است؛ چنین شخصی ممیز است یعنی قوه تمییز دارد و می داند چه موقع از جنس فضای گشوده است و چه موقع از جنس من ذهنی.

از خود می پرسیم چرا این قوه تمییز در من بیدار نمی شود و تنها لحظاتی کوتاه با من است؟

هر قوه‌ای در ما مانند تخم گیاهی است که با آب دادن متعهدانه و در معرض نور گذاشتنش رشد می‌کند، قوی می‌شود و ثبات می‌یابد.  
پس، مسئله تعهدی است لحظه به لحظه و متداوم.

اگر این لحظه گل زیبای هشیاری حضور را آبیاری نمی‌کنم، لاجرم خار من‌ذهنی را که به آن عادت کرده‌ام آب می‌دهم!

آیا من لحظه به لحظه با گشودن فضا نشان می‌دهم که به قوه تمییز این فضای گشوده اطمینان دارم؟ یا قوه تشخیص من‌ذهنی را بیشتر قبول دارم؟

من ذهنی می‌گوید: تو باید زرنگ باشی، خصوصاً در جامعه باید شش دانگ حواست را جمع کنی وگرنه سرت کلاه می‌گذارند!  
آیا حواس جمع من‌ذهنی را به کار می‌برم یا تمییز فضای گشوده را؟

از آموزش‌های برنامه گنج حضور دریافته‌ام که هنگامی که از جنس من ذهنی هستم، طبق قانون جذب، من‌های ذهنی را به خود جذب می‌کنم و نهایتاً کارهاییم به درد ختم می‌شود، هرچند ظاهراً دارم موفق می‌شوم.

آیا نتایج زودگذر را انتخاب می‌کنم یا با باز کردن فضا، نعره لا ضیر می‌زنم به تمام زرنگی‌های من‌ذهنی‌ام!

در مصرع دوم می‌خوانیم که هدایتگری و هدایت‌شوندگی ما، هر دو با ذهن خاموش صورت می‌پذیرد. دهان ببند یعنی ذهنت را خاموش کن.

آیا با لحظه به لحظه خاموش کردن ذهنم در امور روزانه و بهره‌مند شدن از ذهنی ساده و پذیرا، گل‌هشیاری حضورم را آب می‌دهم؟

آیا هنگام خواندن ابیات مولانا و گوش دادن به برنامه گنج حضور و نوشتن پیغام معنوی، ذهنم خاموش است؟ یا از فکری به فکر دیگر می‌پریم و قضاوت می‌کنیم.

طی سالهایی که درس می‌خواندم، یاد گرفته بودم که اگر فهم مطلبی برایم سخت بود، به ذهنم فشار بیاورم تا حدی که حتی سرم داغ می‌کرد! و فکر می‌کردم روش درست همین است؛ حال می‌فهمم که چقدر در اشتباه بودم اما ذهنم عادت کرده که تند تند فکر کند تا داغ کند؛ در صورتی که این برعکس فضاگشایی است!

حتی دانشمندان بسیار مشهور هم از شیوه خاموش کردن ذهنشان بهره می‌بردند. با از فکری به فکر دیگر پریدن هیچ خلاقیتی، حتی در امور دنیوی حاصل نمی‌شود؛ چه برسد به مطالب عرفانی.

گیرایی عمیق مطالب معنوی به شیوه ذهنی نیست؛ همانطور که آقای شهبازی بارها فرموده‌اند ابیات را صدها بار تکرار کنیم، روی ابیات مراقبه کنیم؛ این نشان دهنده این است که من برای افزودن دانسته‌هایم مولانا نمی‌خوانم؛ حتی این فهمیدن ذهنی تنها، می‌تواند خطرناک باشد و من را گمراه‌تر کند:

از خدا می خواه تا زین نکته ها  
در نلغزی و رسی در منتها

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۹

زانکه از قرآن، بسی گمراه شدند  
زان رسن قومی درون چه شدند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۰

مر رسن را نیست جرمی ای عنود  
چون تو را سودای سر بالا نبود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۱

همچنین در غزل ۹۵۴ دیوان شمس، در این ارتباط داریم:

بیافت کوزه زرین و آب بی حد خورد  
خاموش باش که تا ز آب هم شکم ندرد

خطاب به ماست که کوزه زرین لطایف عرفانی را در ابیات مولانا و برنامه گنج حضور پیدا کرده‌ایم؛ از خوردن این آب به صورت ذهنی و مدام به دنبال ابیات جدید بودن که کار من‌ذهنی است پرهیزیم که شکمان دریده خواهد شد.

چون ذهن گنجایش فهم و درک این مطالب و به دست آوردن یک تصویر کلی را ندارد، لاجرم گیج می‌شویم و سودی نمی‌بریم که هیچ، با آن منیت بزرگی که پیدا کرده‌ایم و فکر «می‌دانم» بزرگ من‌ذهنیمان، همچون زاهدی که رنج بسیار دیده و نسیم فرح‌بخشی از طرف زندگی دریافت نکرده، که در برنامه‌های ۸۷۵ و ۸۷۶ قصه‌اش را خواندیم، مورد خشم خدا نیز قرار خواهیم گرفت.

پس فضا را باز کنیم و ذهن را خاموش تا تبدیل هشیاری در ما صورت بگیرد و ثبات یابد.



در غزل ۱۳۴۵ دیوان شمس، مولانای عزیز می‌فرماید:

من ز راز خوشی او یک دو سخن خواهم گفت  
دل من دار دمی، ای دل تو بی غش و غل

دل او را داشتن و دلی بی غش و غل، هر دو در فضای گشوده معنا می‌یابند و تجربه می‌شوند.

با سپاس فراوان،  
-شیمایا



خانم پریسا از کانادا



باسلام

تعهد به الست، معادل است با نبستن فضای درون و از دست ندادن شادی و طرب.

وقتی خداوند انسان را خلق کرد از او پرسید که: "آیا تو از جنس منی؟" ما هم جواب دادیم: "بلی." اما پس از مدتی با چیزها و فرمها هم هویت شدیم و فراموش کردیم که از جنس خدا یا زندگی هستیم. تصور کردیم از جنس چیزها هستیم و با کم و زیاد شدن آنها بالا و پایین شدیم.

الست مربوط به این لحظه است، یعنی زندگی در همین لحظه، این سؤال را از ما می پرسد و ما هم در همین لحظه، پاسخ او را می دهیم. یا به عهد الست وفا می کنیم و درون خود را عدم نگه می داریم و یا با مقاومت خود، به زندگی می گوییم که من از جنس تو نیستم.

جنس خداوند، بی نهایت فضاگشایی است. جنس خداوند بی نهایت شادی و طرب است.

پس هر بار با مقاومت کردن، فضای درون را می‌بندیم، هر بار دچار انقباض می‌شویم و به خاطر مقاومت خود در برابر اتفاق این لحظه که بازی زندگی و ظاهر است، طرب و شادی بی‌سبب را تجربه نمی‌کنیم، به عهد الست وفا نمی‌کنیم.

وفای به عهد الست، حداقل به صورت نسبی، این است که تمام همت و تلاش خود را بگذاریم که وقتی اتفاقی افتاد که می‌بینیم فضا دارد بسته می‌شود، فضای درون را باز نگه داریم و شادی و طرب خود را از دست ندهیم.

من طربم، طرب منم، زهره زند نوای من  
عشق میان عاشقان، شیوه کند برای من


غزل شماره ۱۸۲۵

با احترام،  
پریسا از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**